

بازتاب تاریخ عهد غزنوی در دیوان فرخی

فروغ سلطانیه*

چکیده

در این مقاله به بازخوانی دیوان فرخی سیستانی، از نظر رویدادهای تاریخی و اجتماعی، پرداخته شده است. بنابراین، این مقاله مبتنی بر موضوعات تاریخی و اجتماعی دوران غزنوی است؛ موضوعاتی که فرخی در اشعار خود آن‌ها را بیان کرده است. مطالب و اشارات مندرج در مدح‌ها با شش اثر تاریخی - *مجموعه التواریخ و القصص*، *زین الاخبار گردیزی*، *تاریخ گزیده*، *تاریخ بیهقی*، *ترجمه تاریخ یمینی*، و *طبقات ناصری* - مقایسه شده است. ملاحظه می‌شود که فرخی فقط شاعری مداح نیست و قصاید او فقط مدح نیست؛ بلکه مدایح او بیان‌کنندهٔ اوضاع سیاسی، مانند جنگ‌ها، مصالحه‌ها، وزرا، و مسائل اجتماعی، مانند رفتار با اسرا، شکارها، و شاهدها، در دوران غزنوی است. می‌توان گفت که، در حقیقت، دیوان او مکمل کتب تاریخی فوق است و در بعضی موارد، به علت ثبت جزئیات، بر آن‌ها برتری می‌یابد. بنا بر پنداشت نگارندهٔ مقاله، فرخی نه تنها به ستایش غزنویان پرداخته است، بلکه شاید آنان را سرزنش هم کرده باشد.

کلیدواژه‌ها: اسرا، پناهندگان، تاریخ، جنگ‌ها، شاعر، کاخ‌ها، مصالحه‌ها.

۱. مقدمه

رسم بر آن است که دیوان یک شاعر، خاصه اگر او فیلسوف یا عارف نباشد، فقط از نظر گاه‌های سبک شعر، واژه‌ها، ترکیبات، و مسائلی از این دست بررسی شود. اما در این مقاله بازتاب و تأثیر سیاست و رفتار سلطان محمود و سایر قدرتمندان عهد او در دیوان

* مربی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی f.soltanieh@ihcs.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۵/۹، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۱۲/۲۱

فرخی سیستانی بررسی شده است، زیرا فرخی شاعری است توانا در بازگویی و بازسازی صحنه‌ها. و از آن‌جا که او در بسیاری از جنگ‌ها حضور داشته، بسیاری از حوادث تاریخی را به تفصیل و با تمام ریزه‌کاری‌ها بازگفته، و فقط به ذکر فتوحات و شجاعت سلطان محمود بسنده نکرده است. از این نظر، می‌تواند هم از لحاظ تاریخی و هم از نظر جامعه‌شناسی مفید باشد.

غزنویان یکی از سلسله‌های غیرایرانی ترک‌نژاد بودند که در ایران به قدرت رسیدند. شاهان مستبد غزنوی، همچون هر خودکامه ستمکار دیگری، که در عمل منفور همگان‌اند، خواهان ستایش و تمجید بودند. آنان مدایح ستایشگران را به بهای گزاف می‌خریدند؛ در نتیجه، دربار آنان پُر بود از ستایشگران و مداحان.

یکی از این ستایشگران فرخی سیستانی است. از آغاز زندگی فرخی اطلاع دقیقی در دست نیست جز آن‌که وی پسر جولوغ، غلام امیرخلف بانو، بود و «شعر خوش‌گفتی و چنگ تر زدی، و خدمت دهقانی کردی از دهاقین سیستان» (نظامی عروضی سمرقندی، ۱۳۲۷: ۳۶). اما، پس از ازدواج، از آن‌جا که دخل و خرج با هم برابر نبود، فرخی مصمم می‌شود از هنرهای خود بهره‌بردار و آن‌ها را به خریداران شعر و موسیقی عرضه دارد. بدین منظور، ترک دیار می‌کند. نخست به خدمت ابوالمظفر چغانی می‌رود و بعد از سرودن چند قصیده و به‌دست‌آوردن مال و مکتبی درخور توجه به دربار ثروتمند و خراج محمود روی می‌آورد.

– قدرت شاعری، زبان سلیس، توانایی بسیار در توصیف دیده‌ها و بدیهه‌گویی:

گاه در مجلس تو شعر بدیهه کنمی به زمانی نهمی پیش تو بیتی پنجاه

(فرخی، ۱۳۳۵: ۳۵۸)

– تسلط بسیار زیاد به زبان فارسی دری:

خاصه آن بنده که مانند من بنده بود مدح‌گوینده و داننده الفاظ دری

(همان: ۳۷۷)

– استادی در نواختن رود و چنگ و خواندن اشعار:

چو بزم کردی گفتمی بیا و رود بزن چو جشن کردی گفتمی بیا و شعر بخوان

(همان: ۲۸۴)

گاه گفتی بیا و رود بزن گاه گفتی بیا و شعر بخوان

(همان: ۲۶۷)

ویژگی‌های مذکور سبب شد که او پیوسته، چه در سفر و چه در حضر، جزء همراهان سلطان محمود باشد:

سیزده سال است امسال و فزون خواهد شد که من ای شاه بدین درگه معمور درم
تا تو اندر حضری من به حضر پیش توام تا تو اندر سفری با تو به اندر سفرم

(همان: ۲۳۲)

و البته هزینه سفرهای او را نیز حکومت تأمین می‌کرده است و حتی باری که فرخی آن را صرف امور دیگر کرده بود، باز درخواست هزینه همراهی سلطان را می‌نماید:

من به نظاره جنگ آیم و از بخشش تو مر مرا باره پدید آید و ساز سفری
میر مر ساز سفر داد مرا لیکن من همه ناچیز و تبه کردم از بی‌بصری

(همان: ۳۷۸)

«خوی عیاری او را بر آن می‌داشته که درین سفرها گاه خود نیز قصد دخالت در مخاصمت کند» (صفا، ۱۳۴۲: ۵۳۶).

غزو است مرا پیشه و همواره چنین باد تا من بوم از بدعت و از کفر جهان شوی

(فرخی، ۱۳۳۵: ۳۶۵)

فرخی در این سفرهای جنگی بیش‌تر همچون فیلم‌برداری عمل می‌کرده است تا ناظری ساده. او در اشعار خود از دشواری راه‌ها می‌گوید و آن‌ها را به گونه‌ای توصیف می‌کند که در ذهن خواننده قابل رؤیت می‌شود. نیز میدان‌های جنگ را به گونه‌ای تصورکردنی به تصویر می‌کشد. از اسیران می‌گوید و چگونگی رفتار با آنان. اگرچه در همه آن‌ها قدری اغراق شاعرانه وجود دارد، بخش اصلی آن‌ها، بر طبق تاریخ‌های باقی‌مانده، بر اساس واقع است و حقیقت، مثلاً درباره تسخیر ری و اعدام قرمطیان این‌گونه می‌سراید:

ملک ری از قرمطیان بستدی میل تو اکنون به منا و صفاست ...
دار فروبردی باری دویست گفتی کاین درخور خوی شماسست
هر که ازیشان به هوی کار کرد بر سر چوبی خشک اندر هواست

(همان: ۱۹، ۲۰)

خبر آوردند امیرمحمود، رحمة الله، را که اندر شهر ری و نواحی آن مردمان باطنی مذهب و قرامطه بسیارند. بفرمود تا کسانی را که بدان مذهب متهم بودند حاضر کردند [و] سنگریز کردند و بسیار کس را از اهل آن مذهب بکشت (گردیزی، ۱۳۲۷: ۷۲).

بنابراین، فرخی گرچه در همه جنگ‌های سلطان محمود حضور نداشته، در بیش‌تر آن‌ها حاضر بوده است تا بازگوکننده شاعرانه صحنه‌ها برای سلطان محمود باشد و ترساننده و هشداردهنده قدرتمندان دیگر، و نیز برای او دارای منافع مادی بوده از غارت مغلوبان.

۲. جنگ‌ها

یکی از معروف‌ترین فتوحات محمود فتح سومنات است و فرخی آن را به تفصیل شرح داده و برای جلب توجه بیش‌تر آن را با این بیت آغاز می‌کند:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر سخن نو آر که نو را حلاوتی ست دگر

(فرخی، ۱۳۳۵: ۶۶)

در این قصیده، فرخی از ارزش حمله محمود و برتری کار او بر اسکندر سخن می‌گوید و تعریف می‌کند که برای رسیدن به سومنات از چه راه‌های خطرناکی گذر کرده‌اند؛ از بیابان‌هایی با ریگ‌های نرم چون سرمه و بیابان‌هایی با سنگ‌های سخت و تیز چون نشتر که بر پاها فرومی‌رفت و گذرکردن را سخت می‌نمود. فرخی از ورزش بادهای سخت می‌گوید و از بی‌آبی سخن می‌راند. از درختانی تناور که سد راه بوده‌اند و از خارهای تیز و برنده که در پای راکب و مرکوب فرومی‌رفتند. و شرح می‌دهد که برای عبور از این بیابان‌ها مجبور بودند از شتر استفاده کنند و، به دستور محمود، برای گم‌شدگان و بازپس ماندگان از سپاه، در آن بیابان‌های بی‌آب، حوض‌های موقت آب درست می‌کردند.

پیش او [محمود] حکایت کردند که بر ساحل دریای محیط شهری است بزرگ و آن را سومنات گویند ... اما راه او سخت و پُرخطر است و مخوف و با رنج بسیار (گردیزی، ۱۳۲۷: ۶۸).

فرخی تعریف می‌کند که هنگام رفتن به سومنات خورشیدگرفتگی کاملی روی می‌دهد:

در آن بیابان منزلگهی عجایب بود که گر بگویم کس را نیاید آن باور
به گونه شب، روزی برآمد از سر کوه که هیچ‌گونه بر آن کارگر نگشت بصر

نماز پیشین انگشت خویش را بر دست همی ندیدم من این عجایب است و عبر

(فرخی، ۱۳۳۵: ۶۸)

و شرح می دهد که در بین راه شهرها و قلعه های متعددی را تصرف می کنند و اموال آن ها را غارت می نمایند تا به چیکودر می رسند و در آن کوه پایه چندین صندوق گهر می یابند و بعد به نهرواله، مقر حکمرانی بهیم، می روند و آن جا را تصرف و غارت می کنند. در این شهر دو کاخ باشکوه به نام های مندهیر و دیو-لواره بوده است. فرخی با دقت این کاخ ها را توصیف می نماید؛ چنان که می توان بر اساس گفته های او این کاخ ها را دست کم به صورت مجازی بازسازی کرد.

سلطان محمود، پس از فتح نهرواله، به سوی سومنات حرکت می کند. فرخی در این بخش حتی از شمار سپاهیان محمود خبر می دهد: دویست پیل، ده هزار سوار، نود هزار پیاده (همان: ۶۹).

در این جا فرخی قصه ای عامیانه تعریف می کند که برگرفته از شکل ظاهری اسم این بت با بت منات در مکه است. او می گوید چون پیامبر (ص) دو بت عزیزی و لات را نابود کرد، بت منات را سرنگون کرد و رها نمود. کافران آن بت را دزدیدند و از راه دریا به هند آوردند و در این سرزمین برای آن معبدی ساختند و به پرستش آن مشغول شدند. فرخی آن گاه از چگونگی نگاه داری و اعتقاد به این بت در هند سخن می راند و می گوید مردم هند اعتقاد دارند که گاو با شیر خود این بت را شسته است و از این روی مردم در هند گاو را مادر خطاب می کنند و هر روز این بت را با آب رودخانه گنگ و شیر و زعفران و شکر شست و شو می دهند و، در حقیقت، زیارت این بت خانه در حکم حج آنان است. او ادامه می دهد که هرگاه خورشید بگیرد، زن و مرد و کودک هندی به بت خانه می روند و برای رفع خورشید گرفتگی دعا می کنند.

و آن شهر مر هندوان را چنان است که مر مسلمانان را مکه، و اندرو بت بسیار است از زر و سیم. و منات را که به روزگار سید عالم، صلی الله علیه و سلم، از کعبه از راه عدن گریزانیدند بدان جاست و آن را به زر گرفته اند و گوهرها اندرو نشانده ... چون امیر محمود، رحمة الله، این خبر بشنید ... روی سوی سومنات نهاد بر راه نهرواله (گردیزی، ۱۳۲۷: ۶۸).

سلطان محمود در بهمن ماه به این بت خانه حمله می کند و برهمنان از جان گذشته و در حال عبادت در آن بت خانه را سر می برد، بت را می شکند، زرها و جواهرات آن را برمی دارد، و بت خانه را به آتش می کشد.

چون به شهر نهرواله رسید، شهر خالی کرده بودند ... از آنجا رو به سوی سومنات نهاد و چون نزدیک شهر رسید و آن را شمنان و برهمنان بدیدند همه به پرستش بتان مشغول گشتند ... لشکر امیر محمود اندرافتادند و کشتنی کردند هرچه منکرتر و بسیار کفار کشته شدند ... و مالی عظیم بحاصل کرد (همان).

برهمنان را چندان که دید سر ببرید بریده به سر آن کز هدی بتابد سر
چو بت بکند از آنجا و مال و زر برداشت به دست خویش به بتخانه درفکند آتش

(فرخی، ۱۳۳۵: ۷۱)

فرخی ادامه می‌دهد که، بعد از فتح سومنات، محمود و سپاهیاناش قسمتی از راه را از طریق دریای پُروسعتی که در روز دو بار جزر و مدّ دارد می‌گذرند و سپس از طریق بیابان خشک و به‌سختی به غزنین بازمی‌گردند (همان: ۷۳).

در بازگشت از سومنات ... از راه راست نیامد ... بر راه منصوره و ساحل سیحون روی سوی ملتان نهاد و اندر آن راه بر لشکریان رنج بسیار رسید چه از وجه خشکی بیابان و چه از جتان سند (گردیزی، ۱۳۲۷: ۶۹).

فرخی ادامه می‌دهد که در راه بازگشت، به حصار کنده‌همله می‌کنند و بهیم کشته می‌شود.

چون ربیع‌الاول ازین سال بگذشت ... به بیابان قلعه بهیم فروآمد. و آن قلعه‌ای است در میان آبی بسیار بر تندی کوهی رفیع ... و اهل هند آن را مخزن صنم اعظم ساخته ... سلطان پیرامن قلعه فراگرفت ... چون آن قوم قوت مغاویر حروب بدیدند ... در قلعه بگشودند (جرفادقانی، ۲۵۳۷: ۲۹۲، ۲۹۳).

فرخی در ادامه می‌گوید که از آنجا به منصوره می‌روند و خفیف، فرمانروای آنجا، می‌گریزد (فرخی، ۱۳۳۵: ۷۲) و در این مرحله به سلطان محمود توصیه می‌کند که دیگر در هند چیزی که ارزش فتح داشته باشد نیست؛ پس بهتر است که سلطان در فکر تصرف روم باشد و نابودی قیصر (همان: ۷۳).

فرخی در قصیده‌ای دیگر با مطلع

یمین دولت، شاه زمانه با دل شاد به فال نیک کنون سوی خانه روی نهاد

(همان: ۳۴، ۳۵)

بار دیگر، از بازگشت از سومنات و عبور از راه‌های آبی و بیابان‌های خشک، گم‌شدن در راه و پیدا آمدن یک روشنایی، و راهنما شدن آن نور محمود را به آبادانی سخن رانده است.

از سومات بازگشت به زمین سند و منصوره خواست تا بر راه بیابان لشکر اسلام را از آن دیار بیرون آورد ... هندویی پیش آمد، دلالت راه قبول کرد ... چون یک شبان روز راه قطع کردند ... چندان که آب طلب کردند به هیچ طرف نیافتند ... آن هندو، که دلیل بود، گفت: «من خود را فدای بت منات کرده‌ام و تو را و لشکر تو را درین بیابان آوردم که [به] هیچ طرف آب نیست ...» سلطان فرمود ... تا آن هندو را به دوزخ فرستاد[ند] ... چون شب پاسی بگذشت به طرف شمال روشنایی ظاهر شد. سلطان فرمود تا لشکر در عقب او بدان طرف روان شدند. چون روز شد حق تعالی لشکر اسلام را به منزلی رسانید که آب بود (قاضی منهج سراج، ۱۳۴۲: ۲۲۹، ۲۳۰).

فرخی در قصیده‌ای با مطلع:

قوی‌کننده دین محمد مختار یمین دولت محمود قاهر کفار

(فرخی، ۱۳۳۵: ۵۱، ۵۲)

از فتح قلعه نندنه یا نندای سخن رانده است. او در این قصیده به توصیف راه‌های دشواری می‌پردازد که باید از آن‌ها می‌گذشتند. نیز از چگونگی جنگ در آن‌جا و گریختن نندای و فتح قلعه سخن رانده است.

اندر سنه اربع و اربع‌مأیة قصد قلعه نندنه کرد ... چپیال ... مردان کاری بر آن قلعه بگماشت ... و خود را سوی دره کشمیر کشید و برفت ... امیر محمود رحمة‌الله به نندنه بگرفتند و حفاران سمج بریدند و ترکان تیر بر سر دیوار همی انداختند ... چون اهل حصار ... آن‌چنان حرب بدیدند، در وقت زینهار خواستند و حصار بدادند (گردیزی، ۱۳۲۷: ۵۶).

البته، محمود بار دیگر در سال ۴۱۰ ق به قلعه نندنه حمله می‌کند و باز نندای از مقابل او می‌گریزد، و سلطان محمود لشکرگاه وی را غارت می‌کند (همان: ۶۰، ۶۱، نقل به مضمون).

فرخی در قصیده‌ای با مطلع:

بهار تازه دمید ای به روی رشک بهار بیا و روز مرا خوش کن و نبید بیار

(فرخی، ۱۳۳۵: ۶۰)

به بازآفرینی چگونگی حمله سلطان محمود به ناحیه گنگ پرداخته و از پیروزی وی سخن رانده است. فرخی نخست به شرح راه‌های صعب و خارهای تیز و برنده و آب‌های گل‌آلود آن می‌پردازد، آن‌گاه می‌گوید پس از گذشتن از این شداید به قلعه‌هایی می‌رسند که ساکنان آن‌ها، پیش از رسیدن محمود، آن‌ها را ترک کرده‌اند؛ قلعه‌هایی جادویی که با دست‌زدن به درهای آن تیر رها می‌شده است و در هر یک از آن‌ها هزار طلسم کار گذاشته

بودند. فرخی از رودخانه گنگ و پُرابی آن، از گرداب‌های فراوان، و مرداب‌های بی‌شمار پُربخار آن سخن می‌گوید؛ رودخانه بزرگی با موج‌های درخت‌افکن. شار، حاکم منطقه، پیش از ورود محمود، شهر را ترک می‌کند. محمود به دنبال او می‌رود و پس از فتح قلعه سربل و عبور از رود راهت به شار می‌رسد و سپاه او را شکست می‌دهد و شهر و سرای او را غارت می‌کند و کاخ پُرنقش وی را به آتش می‌کشد و خانواده او، یعنی همسر و دخترانش، را به اسیری می‌گیرد.

در تاریخ یمینی آمده است: محمود از آب گنگ گذر کرد و هفت قلعه قنوج را بررسی کرد که هندی‌ها معتقدند اصل آن مربوط به دویست سیصد هزار سال پیش است. رئیس قوم متواری شد و کسانی که باقی مانده بودند کشته شدند. در قلعه منج برهنه‌ها خود را از بلندای قلعه به زیر انداختند و بعضی با شمشیر یا نیزه خود را کشتند (جرفادقانی، ۱۳۵۷: ۳۸۲، ۳۸۳، نقل به مضمون).

بدان ره اندر معروف شهرهایی بود	تهی ز مردم و انباشته ز مال تجار
زهی قلاعی در هر یکی هزار طلسم	که خیره گشتی چشم مردم هشیار
چنان که مرد به هر در که برنهادی دست	گشاده گشتی و تیری گشادی آرش‌وار

(فرخی، ۱۳۳۵: ۶۲)

حاکم منطقه، شار یا رای، بار دیگر بازمی‌گردد با سپاهی بسیار عظیم. فرخی می‌گوید چهل امیر از هندوستان در آن سپاه بود و سی‌وشش هزار سوار و صدوسی‌وسه هزار پیاده همراه با نهصد پیل ... باز محمود حمله می‌برد و آن‌ها را تارومار می‌کند (همان: ۶۵).

فرخی در قصیده‌ای با مطلع:

هر که خواهنده دین باشد و جوینده راه شغل او طاعت ایزد بود و خدمت شاه

(فرخی، ۱۳۳۵: ۳۴۶)

از نامه سلطان محمود به امیری به نام منوچهر سخن می‌گوید و این که محمود فتوحات خود را یک به یک بر او برمی‌شمرد و او را به فرمان‌برداری امر می‌کند. منوچهر به ظاهر با او از دوستی درمی‌آید و محمود را به ناحیه خویش دعوت می‌کند. و بعد از آمدن سپاه محمود به آن منطقه منوچهر راه بیراه می‌رود و سپاه محمود در باتلاق گیر می‌کند و به زحمت از آن جا می‌گذرد. فرخی در این قصیده به تهدید منوچهر و دل‌داری سلطان محمود می‌پردازد و می‌گوید:

بنمود او را کاین از تو توانم ستدن ره تبه کردن تو از تو خطا بود و گناه
چه خطر دارد بیرون شدن از بیشه و بر آن که بیرون برد از دریا مراسب و سپاه
شاه برگشت سوی خانه و آن خوک هنوز بیشه و آب و گل تیره گرفته ست پناه ...
شیر گردنده که یک راه به جایی بگذشت بیم آن است کز آن سو گذرد دیگر راه

(همان: ۳۴۷)

و ظاهراً باید این شخص غیر از منوچهر، پسر قابوس بن وشمگیر، امیر گیلان، باشد، زیرا وی با محمود غزنوی صلح کرد و خطبه و سکه به نام او گردانید و محمود غزنوی دختر به او داده بود (مستوفی، ۱۳۳۹: ۴۲۰، نقل به مضمون؛ نیز جرفادقانی، ۲۵۳۷: ۳۴۷-۳۵۲).
گفتنی است نگارنده مقاله از آن منوچهر نشانه‌ای در تاریخ‌های مورد مطالعه نیافت.

۳. پناهندگان، مصالحه‌ها

فرخی در دیوان خویش از پناهنده شدن امیر کرمان نزد محمود و مورد لطف قرار گرفتن او و گماشته شدن او به حکومت بصره و ری سخن رانده است:

نگه کن میر کرمان را که زیر سایه آوردی ز فرسایه تو گشت میر بصره و عمان

(فرخی، ۱۳۳۵: ۲۵۶)

واقعۀ مذکور در زمین/الخبار گردیزی با مقداری اختلاف به این صورت بیان شده است:

چون سنۀ ثلث و اربع مایه به آخر رسید، ابوالفوارس بن بهاءالدین از کرمان به بست به نزدیک محمود، رحمة الله، آمد به زینهار از برادر خویش ... امیرمحمود درین معنی نامه‌ها نوشت و تنبیه نمود تا میان ایشان صلح افتاد (۱۳۲۷: ۵۶).

و در تاریخ گزیده آمده است که پادشاهی فارس و کرمان، به حکم وصیت پدر، به غیاث‌الدین بهاءالدوله تعلق داشت و برادرش، قوام‌الدین ابوالفوارس، حاکم کرمان بود. بر برادر خروج کرد و پس از شکست پیش سلطان محمود غزنوی رفت. سلطان محمود ابوسعید طائی را به مدد او فرستاد و او را به ملک کرمان رسانید (مستوفی، ۱۳۳۹: ۴۲۳، نقل به مضمون؛ نیز جرفادقانی، ۲۵۳۷: ۳۶۲، ۳۶۳).

فرخی به مصالحه دیگری نیز اشاره می‌کند: قدرخان، امیر ترک، از در دوستی درمی‌آید. فرخی، با مقداری اغراق شاعرانه، سرزمین‌های تحت سلطۀ قدرخان را برمی‌شمرد: چین،

ماچین، روس، سقلاب. فرخی می گوید قدرخان، که از در تسلیم درآمده است، هم اکنون جزء ندمای محمود است و سلطان با او گوی می بازد (فرخی، ۱۳۳۵: ۲۵۱). در گردیزی این واقعه به این صورت بیان گشته است:

محمود ... نیز آرزوش بود که از جیحون گذاره شود ... چندگاه اندر آن بود تا آلت آن بساختند ... [از کشتی ها پلی ساختند] چنان که سوار و پیاده و اشتر و استر و خر آسان بر آن جا بتوان گذشت ... اول کسی امیر چغانیان بود که به خدمت او آمد با همه لشکر ... قدرخان، که سالار همه ترکستان بود، ... اشتیاق نمود به دیدار او. امیرمحمود همچنان جواب نیکو داد و هر دو ملک از یکدیگر جدا شدند به رضا و صلح و نیکوی (۱۳۲۷: ۶۵، ۶۶). ملوک ترکستان او را منقاد گشتند و پل بر جیحون بست و لشکر را به زمین توران برد و قدرخان ترک با او دیدار کرد (قاضی منهاج سراج، ۱۳۴۲: ۲۳۰).

حادثه تاریخی دیگری که فرخی به آن اشاره می کند گریختن علی تگین است. فرخی دلیل گریختن او را شکست وی دانسته و از آرزوی او می گوید: علی تگین امیدوار است که سلطان محمود او را بپذیرد. فرخی ادامه می دهد که چون علی تگین از محبت سلطان آگاه بود، زن و فرزند خویش را رها کرد تا تحت حمایت محمود فرار گیرند:

چرا که از دل و از عادت تو آگه بود که از توشان نرسد هیچ رنج و هیچ زیان

(فرخی، ۱۳۳۵: ۲۵۱)

و شاید منظور و خواست فرخی این بود که محمود به آن ها آسیبی نرساند و رفتار محترمانه ای با آنان داشته باشد، زیرا در گردیزی این حادثه تاریخی به این صورت نقل شده است:

چون علی تگین خبر یافت [از آمدن سلطان محمود به ماوراءالنهر] بگریخت ... امیرمحمود، رحمة الله، مر حاجب بلگاتگین را به طلب ایشان بفرستاد. او برفت و حیلت ها کرد تا زن و دختران و بنه علی تگین را به دست کرد (۱۳۲۷: ۶۶، ۶۷).

۴. دشمنان محمود

در دربار محمود، در آن جا که فرخی همچون شاعری مداح می زیست، پیوسته سخن درباره دشمن و دشمنی و جنگ و فتح و سخنانی از این دست باید بوده باشد. و به همین سبب است که فرخی در قصیده ای که همه آن به صورت دو بیت دو بیت دارای صنعت لف و نشر مرتب است با مطلع:

فروغ سلطانیه ۱۲۱

بدین خرمی جهان، بدین خرمی بهار
بدین روشنی شراب، بدین نیکویی نگار
یکی چون بهشت عدن، یکی چون هوای دوست
یکی چون گلاب بلخ، یکی چون بت بهار
(فرخی، ۱۳۳۵: ۱۴۶)

از خان‌هایی نام برده است که دشمن محمودند و نحوه نابودی آن‌ها را ذکر کرده است:
ازین پس علی تگین، دگر ارسالان تگین
سه دیگر طغان تگین، قدرخان بادسار
یکی گم شود به خاک، یکی گم شود به گور
یکی درفتد به چاه، یکی برشود به دار
(همان: ۱۴۶)

۵. وسعت سرزمین‌های تحت سلطه محمود

فرخی در قصیده‌ای با مطلع

خدایگان جهان خسرو بزرگ اورنگ
برآورنده نام و فروبرنده ننگ
(همان: ۲۰۷)

از وسعت سرزمین‌هایی یاد می‌کند که محمود بر آنان حکم می‌رانده است:

ز کوه گیلان او راست تا بدان سوی ری
وز آب خوارزم او راست تا بدان سوی گنگ
درین میانه فزون دارد از هزار کلات
به هر یک اندر دینار تنگ‌ها بر تنگ
همه به تیغ گرفته‌ست و از شهان سنده‌ست
شهان بادل جنگ‌آور و بهوش و بهنگ
هزار باره گرفته‌ست به ز باره ارگ
هزار شهر گشادست به ز شهر زرنگ
(همان)

و نیز در قصیده دیگر می‌گوید:

تو داری از کنار گنگ تا دریای آبسکون
تو داری از در گرگانج تا قردار و تا مکران
(همان: ۲۵۷)

۶. رفتار با اسرا

فرخی در قصاید مدیحه خود به نکته بسیار مهمی پرداخته که نشان‌دهنده روحیه سلطان محمود است و آن رفتار وی با اسیران است:

وآن که ناکشته و ناخسته بماند همه را
وآن که او را سوی دروازه گرگانج برند
طوق‌ها سازد گرد گلو از پالاهنگ
سرنگون با دگران از سر پیلان آونگ

(همان: ۲۰۵)

از همه شاهان تو دانی بستن اندر روز جنگ
هر که را از جنگ‌جویان در قطار آری کنی
جنگ‌جویان و بداندیشان قطار اندر قطار
ز آهن پیچیده و از خام گاو او را مهار

(همان: ۷۷)

عنصری نیز به این گونه رفتار محمود غزنوی اشاره می‌کند:

هر گروهی را که پیچیدی به خام گاو حلق
حلقه اندر حلقشان کردی چو در حلق کلاب

(عنصری، ۱۳۴۲: ۲۸۷)

در *مجممل‌التواریخ* نیز به موضوع دارزدن اسرا و نیز طوق ساختن و در خام پیچیدن آن‌ها اشاره رفته است: بعد از گرفتن ری سلطان محمود:

بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و بهری را در پوست گاو
دوخت و به غزنین فرستاد و مقدار پنجاه هزار خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از
سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درخت‌های آویختگان بفرمود سوختن (۱۳۱۸: ۴۰۴).

و نیز:

وز بار برگرفتن و با بار تاختن
در پشت سروهای خرامان فتاده خم

(فرخی، ۱۳۳۵: ۲۲۶ ح)

و نیز:

سیمین‌تنان رونده و سیمین‌بتان به دشت
گرد آمده صنم به تبه‌کردن صنم

(همان: ۲۲۶)

و نیز:

زنشان اسیر و برده شود مردشان تباه
تنشان حزین و خسته شود روحشان دژم

(همان: ۲۲۶)

۷. غارت

از دیگر مواردی که فرخی به آن پرداخته غارت اموال مغلوبان و تشکیل بازارهای موقت پس از جنگ است. آنچه در ابیات ذیل نقل می‌شود پس از فتح قنوج است:

خسرو نشسته تاج شه هند پیش او
چونان که تخت گوهر بلقیس پیش جم
پیلان مست صف زده در پیش او و او
قسمت همی کند به در خیمه بر حشم
وز بردگان طرفه که قسم سپه رسید
نخاس خانه گشت به صحرا درون خیم
از شاره ملوون و پیرایه به زر
آنجا یکی خورنق و آنجا یکی ارم
بازار پُر طرایف و بر هر کناره‌ای
قیمتگران نشسته ستاننده قیم
یک توده شاره‌های نگارین به ده درست
یک خانه بردگان نوآیین به ده درم

(همان: ۲۲۶، ۲۲۷)

در رجب سنهٔ تسع و اربع‌مأیه سلطان عزم ولایت قنوج کرد ... چندان غنیمت و برده یافتند که قیمت برده از ده درم نگذشت و غنیمت به نیمه می‌دادند تا در غزنین بازستانند (مستوفی، ۱۳۳۹: ۳۹۴).

و کثرت برده به جایی رسید که از دو درم تا غایت ده درم قیمت هر یک زیاد نشد (جرفادقانی، ۲۵۳۷: ۳۸۶).

۸. اندرزگو

موضوع درخور تأمل دیگری که در دیوان فرخی به چشم می‌خورد این است که فرخی هرازگاهی به صورت پنددهنده به محمود ظاهر شده و او را به انجام‌دادن کاری تشویق یا از انجام‌دادن امری نهی نموده است. آیا فرخی واقعاً نظر خود را بیان می‌کرده است یا مشاوران و سیاست‌گزاران دربار محمود از او می‌خواستند تا، در لباس شعر و موسیقی، نظر آن‌ها را به گوش محمود برساند؟! از باب نمونه چند شاهد ذکر می‌شود:

ختا خان را مراد آمد که با تو دوستی گیرد
همی خواهد که آید چون قدرخان نزد تو مهمان
خداوندا، جهاندارا، ز خانان دوستی ناید
که بی‌رسم‌اند و بی‌قول‌اند و بدعهدند و بدپیمان
زبانشان نیست با دلشان یکی در دوستی کردن
تو خود به دانی از هر کس رسوم و عادت ایشان
گر از بیم تو با تو دوستی جویند و نزدیکی
بدان کان چیست ایشان را مخالف دان و دشمن
ز دشمن دوستی ناید، اگرچه دوستی جوید
درین معنی مثل بسیار زد لقمان و جز لقمان
(فرخی، ۱۳۳۵: ۲۵۶)

فرخی در قصیدهٔ دیگری سلطان محمود را از حمله‌کردن به ماوراءالنهر بر حذر می‌دارد و می‌گوید که در آنجا چیز درخور توجهی برای غارت وجود ندارد:

وگر گویی ولایتشان بگیرم تا مرا ماند
ولایتشان بیابانی ست خشک و بی کس و ویران
چه خواهی کرد آن ویرانه‌های ضایع و بی کس
تو را ایزد ولایت‌های خوش داده‌ست و آبادان...
نه مال ماوراءالنهر در گنجت بیفزاید
نه در ملک تو افزونی پدید آید ز صد چندان
(همان: ۲۵۷، ۲۵۸)

و در قصیده دیگری او را به گشودن ری تشویق می‌کند:

ری را بهانه نیست بیاید گرفت پس
وقت است اگر به جنگ سوی ری کشد عنان
این جا همی یگان و دوگان قرمطی کُشد
زینان به ری هزار بیابد به یک زمان
(همان: ۲۶۴)

و در قصیده‌ای با مطلع:

هنگام گل است ای به دو رخ چون گل خودروی
هم‌رنگ رخ خویش به باغ اندر گل جوی
محمود را به حمله مجدد به هندوستان و گرفتن کشمیر تشویق می‌کند و از حمله به
ناحیه آموی (ماوراءالنهر) بر حذر می‌دارد (همان: ۳۶۵، ۳۶۶).

۹. وزیران

از نکات سیاسی مهم دیگری که در دیوان فرخی وجود دارد توجه او به وزرای سلطان محمود است؛ گرچه این توجه فرخی ناشی از مداح بودن اوست، در آن‌ها مطالب تاریخی درخور تأملی از نظر سیاست و اجتماع به چشم می‌خورد.
در دیوان فرخی به طور مستقیم نامی از ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی نیست و ظاهراً قبل از پیوستن فرخی به دربار محمود این وزیر عزل و زندانی بوده است.

وزیر سلطان ابوالعباس فضل بن احمد غلامی خوب صورت داشت. سلطان می‌خواست که او را بستاند ... روزی وزیر سلطان را به خانه برد و پیشکش‌ها کرد، از جمله ده غلام. ندیمی گفت: «این همه تو را، آن یک غلام بده» وزیر نداد. سلطان به خشم شد بیرون رفت. پس از وزیر قرضی خواست. وزیر خود را به افلاس منسوب کرد ... دقایق او به دست باز دادند. وزیر برنجید و به زندان رفت ... سلطان فرمود تا آخر عمر آن‌جا باشد (مستوفی، ۱۳۳۹: ۳۹۶، ۳۹۷).

اما فرخی فرزند او، خواجه ابوالحسن حجاج علی بن فضل، را در چند قصیده ستوده

است و در دو تای آنها از پدر او، ابوالعباس، به طاعت و فضل و بخشندگی یاد کرده است (فرخی، ۱۳۳۵: ۱۶۸، ۳۱۶).

هنگامی که فرخی به دربار محمود پیوست، احمد بن حسن میمندی وزیر محمود بود. میمندی نیز پس از چندی عزل و زندانی گردید و به جای او خواجه ابوعلی حسنگ وزیر شد. قصاید فرخی در مدح میمندی به دو دسته تقسیم می‌شود: دسته اول متعلق به دوره وزارت میمندی در عهد محمود است؛ و دسته دوم به دوران وزارت او در عهد مسعود برمی‌گردد. فاصله این عزل و نصب شش سال بوده و فرخی چندین بار به آن اشاره کرده است، از جمله:

عدل آمد و امن آمد و رستند رعیت از پنجه گرگان رباینده غدار
شش سال به کام دل و آسانی خوردند باید زدن امروز چو اشتر همه نشخوار

(همان: ۱۵۷)

کل مدایح فرخی درباره میمندی پانزده عدد است.

اما فرخی خواجه ابوعلی حسنگ، که تا پایان زندگی محمود وزیر او بود، را در هفت قصیده ستایش کرده است. فرخی او را به صفاتی چون شرم و عدل و تواضع ستوده است:

طعنی دگر درو نتواند زدن عدو جز آن‌که ژاژ خاید و گوید که نیست پیر

(همان: ۱۹۰)

و به محمود توصیه می‌کند:

اندر جهان وزیر چنین جسته‌ای همی اکنون که یافتی چو تن و جان عزیز دار

(همان: ۱۹۲)

و از آبادی سیستان در عهد وزارت خواجه ابوعلی حسنگ می‌گوید:

من قیاس از سیستان آرم که آن شهر من است وز پی خویشان ز شهر خویشان دارم خبر
تا خلف را خسرو ایران از آن‌جا برگرفت در ستم بودند و در بیداد هر بیدادگر

(همان: ۱۹۴)

و در بیت‌های بعد شرح می‌دهد که مردم سیستان، به علت ظلم و ستم، ترک خانواده و موطن کرده بودند و خانواده‌های ایشان از هم پاشیده شده بود، اما با آمدن این وزیر مردم دوباره سروسامان گرفته‌اند (همان).

حسنک در زمان مسعود به قرمطی بودن متهم و سنگسار گردید (بیهقی، ۱۳۶۸: ۲۲۶-۲۳۵). فرخی به این واقعه تاریخی اشاره‌ای نمی‌کند.

۱۰. مرگ محمود غزنوی

سلطان محمود در ۴۲۱ ق، در شصت و یک سالگی، پس از سی و یک سال سلطنت، به علت ابتلا به بیماری سل درگذشت.

مر امیر را، رحمة الله، علت دق پدید کرد و چندگاه بر آن برآمده بود و آن علت قوی گشت و هر روزی امیرمحمود از آن ضعیف‌تر همی شد هم بر آن نالانی خویشتن را به تکلف و حیلت همی قوی داشت ... چون وقت بهار آمد، نالانی بر وی سخت قوی گشت و روی سوی غزنین نهاد ... وفات امیرمحمود، رحمة الله، روز پنج‌شنبه بود، بیست و سوم ماه ربیع الاخر سنه احدی عشرین و اربع مایه (گردیزی، ۱۳۲۷: ۷۳).

فرخی یک بار به بیماری او اشاره می‌کند:

اندر آن روزهای ناپدرام	کز می مهر کرده بود دهان
حال گفتی چگونه بود بگوی	نی مگوی این سخن به جای بمان ...
حال امروز گوی و رامش خلق	که ملک سوی می شتافت به خوان
اینست خوشی و اینست آسانی	روز صدقه است و بخشش و قربان ...
کاشکی چاره دانمی کردن	تا بدو بخشمی جوانی و جان
ز دعاها که کرده‌ام شب و روز	بر تن و جان شهریار جهان
گر یکی مستجاب کرد خدای	عمر او را پدید نیست کران

(فرخی، ۱۳۳۵: ۲۶۶)

ولی دعاهاى فرخی و امثال او کارگر نیفتاد و محمود همچون دیگر آحاد مردم جان سپرد و فرخی در رثای او مرثیه‌ای جان‌سوز سرود. این قصیده همه تألمات روحی او را نشان می‌دهد. او واقعاً غمگین بود و ترسیده، زیرا به‌خوبی می‌دانست که، با مرگ ممدوح، دوران شکوه زندگی مداح نیز خاتمه یافته است. و او از زدوبندها و کشمکش‌های درباری کاملاً آگاه بود و می‌دانست که شکوه آن امپراتوری با مرگ محمود پایان پذیرفته است:

شهر غزنین نه همان است که من دیدم پار	چه فتادست که امسال دگرگون شده کار ...
مگر امسال چو پیرار بنالید ملک	نه، من آشوب ازین گونه ندیدم پیرار ...

خیز شاها، که به فیروزی گل باز شدست بر گل نو قدحی چند می لعل گسار ...
رفتن تو به خزان بودی هر سال شها چه شتاب است که امسال برقتی به بهار ...
و در پایان اشارتی دارد به جانشین او، محمد:

زنده بادا به ولیعهد تو نام تو مدام ای شه نیکدل و نیکخوی و نیکوکار
(همان: ۹۰-۹۳)

در این قصیده از نحوه و چگونگی عزاداری عمومی در آن عصر سخن رفته است که از
منظر جامعه‌شناسی سودمند است.

۱۱. نکته‌های دیگر

در مدایح فرخی گاه به اتفاقات کوچکی اشاره شده است که اگرچه از نظر تاریخی حائز
اهمیت نیستند، دانستن آن‌ها مکمل دانسته‌های ما از آن دوران است و دلالت دارد بر
نکته‌بینی و نکته‌سنجی فرخی. مثلاً، گویا در یکی از جنگ‌ها فیل سلطان محمود چتر خان
در حال هزیمت را برداشته و بر سر خان کوبیده است:

هنوز آن مرد را کان پیل تو آن چتر بر سر زد ز بیم تو نه اندر چشم خواب است و نه در تن جان
(همان: ۲۵۷)

تاج قیصر بر سر قیصر زند همچنان چون بر سر خان چترخان
(همان: ۲۶۳)

دیگر:

در اول سال حکومتش در سیستان معدن زر سرخ به شکل درختی در زمین پدید آمد
چندان که [به شیب] می‌رفتند قوی‌تر بود و زر خالص برمی‌آمد تا چنان که دورش سه گز
گشت و در زمان سلطان مسعود از زلزله کوه ناپدید شد (مستوفی، ۱۳۳۹: ۳۹۲).

به ده چندان که در ده سال از آن کشور خراج آید به یک هفته برآید مر تو را از کوه زررویان
(فرخی، ۱۳۳۵: ۲۵۷)

به گنجت اندر نقصان کجا پدید آید که باشد او را همسایه کوه زررویان
(همان: ۲۵۱)

دیگر آن که محمود خود مستقیماً در جنگ‌ها شرکت می‌جست و می‌جنگید:

لشکر او پیش دشمن ناکشیده صف هنوز او به تیغ از لشکر دشمن برآورده دمار
من ملک محمود را دیدستم اندر چند جنگ پیش لشکر خویشان کرده سپر هنگام کار
(همان: ۵۶)

و از نکات جالب دیگر این است که این غازی بزرگ، که به اسم اسلام به سرزمین‌های
دیگر پیوسته یورش می‌برد، خود می‌خواه‌ای قهار بوده است:

خسرو می‌خواست هم از بامداد خلق به می‌خوردن او گشت شاد
(همان: ۳۷)

ملک باده‌ای به دست سماعی نهاده پیش یکی طرفه بر یمین، یکی طرفه بر یسار
(همان: ۱۴۶)

میر می‌خورده مگر دی و بخفته‌ست امروز دیر خفته‌ست مگر رنج رسیدش ز خمار
دهل و کوس همانا که همی زان نزنند تا بخشید خوش و کم‌تر بودش بر دل بار
(همان: ۹۱)

اطلاع دیگری که فرخی در ضمن این مدایح به ما می‌دهد این است که رسم
سنگسارکردن و دارزدن در ملاً عام از زمان محمود مرسوم شده است:

گیتی از بدمذهبان خالی شد و آسوده گشت تا تو رسم سنگ و دار آوردی اندر مرغزار
(همان: ۷۵)

و اما نکته دیگر:

سلطان محمود ... به صورت کربه‌اللقا بود. روزی در آینه نگرید و از شکل خود متألّم
و متفکر گشت. وزیرش موجب تفکر پرسید. گفت: «مشهور است که دیدن پادشاهان
نور بصر افزایش؛ این شکل که مراسم، عجب اگر دیدنش بیننده را کور نکند»
(مستوفی، ۱۳۳۹: ۳۹۱).

اما فرخی که نمی‌تواند چهره واقعی او را توصیف کند به‌ناچار می‌گوید:

بهار از عارض خویش همانا نسبتی دارد که ایدون دلگشا و دلپذیر و دلستان باشد
(فرخی، ۱۳۳۵: ۲۹)

فروغ سلطانیه ۱۲۹

ولی چون روی او بیند فزون سازد خدا عمرش
وگرچه زین جهان تا آن جهانش یک زمان باشد
(همان: ۳۱)

دیدار نکو دارد و کردار ستوده
خوی خوش و رسم نکو اندرخور دیدار
(همان: ۸۹)

۱۲. محمود و شاهدها

فرخی اشعاری دارد در مدح ایاز اویماق، غلام مورد توجه سلطان محمود. فرخی زیبایی او را ستوده است:

زنان پارسا از شوی گردند
به کابین دیدن او را خریدار
(همان: ۱۶۲)

و می گوید که ایاز بسیار شجاع بوده و در جنگ‌ها محمود را همراهی می‌کرده و به نبرد می‌پرداخته است:

امیر جنگ‌جوی ایاز اویماق	دل و بازوی خسرو روز پیکار ...
نه بر خیره بدو دل داد محمود	دل محمود را بازی میندار
جز او در پیش سلطان نیز کس بود	جز او سلطان غلامان داشت بسیار
اگر چون میرتگین بود [ی] ازیشان	نه چندان بد مر او را گرم بازار ...
بدو بخشید مال خطه بست	خراج خطه مکران و قزدار

(همان: ۱۶۲، ۱۶۳)

و می‌بینیم که سلطان محمود، علاوه بر ایاز، به غلامان دیگری نیز نظر داشته است، چون میرتگین و طغرل - که به جای خود معرفی خواهد شد - و نیز غلام ابوالعباس اسفراینی؛ همو که اسفراینی زندگی، مقام، و ثروت خویش را به خاطر او از دست داد (مستوفی، ۱۳۳۹: ۳۹۶، ۳۹۷).

۱۳. کاخ‌ها

محمود در طی دوران سلطنت خویش چند کاخ پُرشکوه ساخت، از آن جمله‌اند کاخ فیروزی و باغ نو:

به فرخنده فال و به فرخنده اختر به نو باغ بنشست شاه مظفر

(همان: ۵۳)

و فرخی این کاخ را این گونه توصیف می‌کند: بر لب دریا (رودخانه) ساخته شده، دارای انواع گل‌ها و درخت‌ها بوده، با آرایش‌های خاص و زیبا:

ز سرو بریده چو زلف بریده ز شکل مدور چو چرخ مدور

(همان: ۵۴)

سلطان محمود صفه‌ای خاص برای می‌گساری در کنار رود داشت. بزمگاه‌های متعددی در گوشه و کنار آن تعبیه شده بود. تصویر سلطان محمود در حالت‌های جنگ و بزم در آن‌جا حکاکی شده بود. در این باغ صیدگاهی نیز برقرار بوده که هر وقت سلطان میل شکار کند، شکارگاه آماده باشد. کنگره‌های کاخ مزین به سر حیوانات شکار شده بود:

تا بدانستند نخجیران که از سرشان همی کنگره کاخ تو گردد همچو شاهان تاجدار
چون گه صید تو باشد سر سوی غزنین نهند تا مگر سرشان بری بر کنگره کاخ به کار

(همان: ۷۷)

یکی خانه کرده‌ست فرخار دیس که بفزود از دیدن او روان ...
نشسته درو آفرین‌های شاه ز گفتار این و ز گفتار آن

(همان: ۲۴۸)

بنا بر شنیده‌ها، قصر محمود، که اخیراً (حدوداً ده سال پیش) در غزنین از زیر خاک بیرون آورده شده، دیوارهای آن مزین به قصاید عنصری است.

ذکر این نکته لازم است که فقط محمود نبود که از این گونه کاخ‌ها می‌ساخت؛ برادر او، ابویعقوب یوسف، برای غلام مورد نظرش، طغرل، کاخی افسانه‌ای ساخته بود:

بدل پنجره بر گردش سیمین جوشن بدل کنگره بر برجش زرین مغفر
بزمگاه است و چو از دور بدو درنگری رزمگاهی را ماند همه از تیغ و سپر

(همان: ۱۳۱)

درباره کاخ دیگر ابویعقوب یوسف و توصیف آن ← فرخی، ۱۳۳۵: ۱۲۹.

۱۴. سایر ممدوحان فرخی

از ممدوحان دیگر فرخی یکی امیر ابویعقوب یوسف، برادر و سپهسالار محمود، است. چهل و هشت قصیده فرخی در مدح اوست و نیز یک ترجیع بند. فرخی او را به صفات شجاعت و بخشش ستوده، ولی به عاقبت غم‌انگیز او اشاره‌ای نکرده است. ابویعقوب یوسف کوچک‌ترین برادر سلطان محمود است. سبکتگین هنگام مرگ او را به محمود می‌سپارد. ابویعقوب یوسف به سپهسالاری برادر می‌رسد. در مجلس بزمی به یکی از غلامان خاص محمود، به نام طغرل، نگاهی می‌اندازد که خوشایند محمود نیست. محمود این غلام را به او می‌بخشد. یوسف طغرل را بسیار عزیز می‌دارد و چون بالغ می‌شود برای او از خاندانی معتبر همسری برمی‌گزیند و جشن عروسی مفصلی برای او می‌گیرد «چنان که گروهی از خردمندان پسند نداشتند» (بیهقی، ۱۳۶۸: ۴۰۱-۴۰۳، نقل به مضمون).

فرخی درباره این جشن چنین می‌گوید:

از پی حاجب طغرل که ز شاهان جهان حاجبی نیست چنو هیچ کسی را دیگر ...
آنچه او کرد به تزویج یکی بنده خویش نکند هیچ شهی از پی تزویج پسر

(فرخی، ۱۳۳۵: ۱۳۱)

سلطان محمد، در دوران کوتاه سلطنت خود، وزارت خویش را به ابویعقوب یوسف، که پدر همسرش نیز بود، سپرد، ولی، در عهد مسعود، طغرل به جاسوسی علیه یوسف پرداخت و سبب شد که مسعود یوسف، عم خویش، را در قلعه سکاوند زندانی کند. یوسف در سال ۴۲۳ ق در قلعه دروته از دنیا رفت (بیهقی، ۱۳۶۸: ۴۰۱-۴۰۲، نقل به مضمون). فرخی به این واقعه تاریخی اشاره‌ای نمی‌کند.

از دیگر ممدوحان فرخی خواجه ابوبکر حصیری سیستانی، مشاور سلطان محمود و مسعود، است:

سیستان خانه مردان جهان است و بدوست شرف خانه مردان جهان تا محشر

(فرخی، ۱۳۳۵: ۱۷۴)

هم‌زانوی شاه جهان نشسته در مجلس و بارگاه و بر خوان
هر پند کزو بشنود به مجلس بنیوشد و مویی بنگذرد زان

(همان: ۳۲۲)

ابوبکر حصیری در ۴۲۲ ق در عهد مسعود وفات یافت. او از مخالفان خواجه احمد حسن میمندی بود (بیهقی، ۱۳۶۸: ۵۰۵، نقل به مضمون).

سلطان محمد از دیگر ممدوحان فرخی است. فرخی ۴۸ قصیده در مدح وی دارد. «ولادت او و مسعود در یک روز بود» (قاضی منہاج سراج، ۱۳۴۲: ۲۳۲). سلطان محمود نخست مسعود را به ولایت عهدی برمی‌گزیند، سپس، پشیمان می‌شود و محمد را ولی عهد می‌کند و اختیار سپاه را در دست وی می‌نهد و، به گفته فرخی، برای او دوات گهرنشان می‌فرستد، زیرا قلم با تیغ برابر بلکه قوی‌تر از آن است (فرخی، ۱۳۳۵: ۱۱۸). فرخی او را به عالم و ادیب‌بودن ستوده است:

او هنر دارد بایسته چو بایسته روان او سخن راند پیوسته چو پیوسته درر

(همان: ۱۰۶)

چو علم خواهد گفتن سپند باید سوخت که بیم چشم بدان دور باد از آن مهتر

(همان: ۱۱۷)

البته، امید است که ادیب و عالم‌بودن محمد همچون جمال محمود نبوده باشد؛ «از وی اشعار عربیت بسیار روایت کنند» (قاضی منہاج سراج، ۱۳۴۲: ۲۳۱). چون محمد به سلطنت رسید، فرخی قصیده‌ای در تعزیت محمود و تبریک به محمد سرود با مطلع:

هر که بود از یمین دولت شاد دل به مهر و جمال ملت داد ...

طاعت آن ملک به جا آورد هر که او دل بر این امیر نهاد

اگر آن شاه جاودانه نزیست این خداوند جاودانه زیاد

(فرخی، ۱۳۳۵: ۴۰، ۴۱)

ولی محمد بیش از هفت ماه حکومت نکرد و، به سبب توطئه درباریان، مسعود بر وی خروج کرد و وی را کور کرد، ولی در ۴۳۲ ق دوباره به حکومت رسید؛ این بار مدت حکومت محمد چهار ماه بود و به دست مودود بن مسعود او و فرزندانش کشته شدند (قاضی منہاج سراج، ۱۳۴۲: ۲۳۲، نقل به مضمون).

بنا بر گفته فرخی، نقش پرچم این پادشاه بخت‌برگشته «هما» بوده است:

همای زرین دارد نشان رایت خویش که داشته است همایون‌تر از همای نشان

فروغ سلطانیه ۱۳۳

همیشه بر سر او سایه همای بود تو هیچ سایه همایون‌تر از همای مدان
هما چو بر سر کس سایه افکند چه عجب اگر جهان همه او را شود کران به کران
(فرخی، ۱۳۳۵: ۲۷۴)

ممدوح صاحب‌نام دیگر فرخی مسعود است.

او در سخاوت تا حدی بود که او را ثانی امیرالمؤمنین علی گفتندی، و در شجاعت
ثانی رستم. گرز او را هیچ مرد به یک دست از زمین برنتوانستی گرفت ... پدرش را
از وی رشک آمدی و او را پیوسته سرکوفته می‌داشتی و محمد را عزیز داشتی
(قاضی منهای سراج، ۱۳۴۲: ۲۳۲).

و عدم علاقه محمود به این پسر تا آن حد بود که او را به ناحیه ری به جنگ فرستاد،
ولی آلت و عدت لازم را در اختیار او نگذاشت تا شاید نابود شود یا حداقل شکست
خورده و شرمنده شود. اما فرخی این امر را به گونه‌ای دیگر تفسیر می‌نماید و می‌گوید:

خداوندی که بی‌نیروی لشکر	جهان بگشاد و صافی کرد هموار
پدر بگذاشت او را بر در ری	به روی لشکر غدار و مکار
سلیح و لشکر و پیلش جدا کرد	غرض‌ها بود سلطان را درین کار
نه از خواری چنان بگذاشت او را	ندارد کس چنو فرزند را خوار
ولیکن خواست تا شاهان بدانند	که او بی‌کس هنر آرد پدیدار

(فرخی، ۱۳۳۵: ۱۴۵)

پس از مرگ محمود، محمد، وصی او، به سلطنت رسید. ولی طی توطئه‌ای درباری
توسط خُره ختلی، خواهر محمود، و مادر مسعود و ایاز اویماق، که دست‌پرورده
بخش‌های بی‌حساب مسعود بود (همان: ۱۶۳)، و عده‌ای از سران و سرداران، که فرخی
نیز به آن‌ها پیوسته بود و طی قصیده‌ای با مطلع:

ای برید شاه ایران از کجا رفتی چنین نامه‌ها نزد که داری؟ باز کن! بگذار! هین

(همان: ۲۹۹)

مسعود را از اصفهان به پایتخت دعوت کردند و با آمدن او محمد خلع، کور، و زندانی
شد. مسعود، پس از نه سال سلطنت، بر اثر بی‌تدبیری و پس از شکست‌های پیاپی از ترکان
سلجوقی در ۴۳۲ ق هنگام فرار از غزنه به هندوستان:

به رباطی که آن را ماریکله خوانند ... غلامانش چاهی ژرف کردند و فراخ، و به خاشاک و چوب سرش پوشیده کردند تا مسعود در آن جایگاه افتاد ... جوال‌ها و غراره‌ها ریگ همی پُر کردند و به وی فرومی‌گذاشتند و مسعود آن را ... زیر پای همی نهاد تا نزدیک رسانید که برتواند آمد. پس از مطبخه‌ها هاون و چیزهای سنگی بیاویختند از نهیب جان و بر سر او می‌زدند پشاپشت تا سست شد و کشته گشت (مجم‌التواریخ و القصص، ۱۳۱۸: ۴۰۶؛ نیز قاضی منهج سراج، ۱۳۴۲: ۲۳۲).

اما فرخی، که نخست جزء شاعران و مادحان محمد بود، حال مداح مرد قدرتمند غزنین می‌شود و دشمنان مسعود را، که حتماً محمد هم جزء آنان بود، شماتت می‌کند. شمار قصاید فرخی در مدح مسعود حدود نوزده عدد است که چندتایی از آن‌ها مربوط می‌شود به زمان ولایت‌عهدی مسعود. فرخی در این مدایح مسعود را به شجاعت ستوده و در اکثر آن‌ها سخن از می‌خوارگی و خوش‌گذرانی اوست و تاریخ بیتهقی به این موضوع تأکید می‌کند: «شراب روان شد چون جوی آب» (۱۳۶۸: ۸۷۲). «پیاله روان شد، چنان‌که از خوان‌ها مستان بازگشتند امیر برنشست و به خانه زرین آمد بر بام که مجلس شراب راست کرده بودند» (همان: ۷۴۷). «چون روزی ده بگذشت و درین مدت پیوسته شراب می‌خوردیم ...» (همان: ۶۷۵).

می‌خور که تو را زبید می‌خوردن و شادی می‌خوردن تو مدحت و آن دگران دم

(فرخی، ۱۳۳۵: ۲۳۹)

عشق‌بازی کن و سیکی خور و برخند بر آن که تو را گوید سیکی مخور و عشق مبارز

(همان: ۲۰۴)

فرخی مرگ مسعود و نیز محمد را ندید و، به احتمال زیاد، به سال ۴۲۹ ق در میانه‌سالی درگذشت.

۱۵. سرگرمی‌ها

در پایان این مقال مفید دانستم به موضوع دیگری، که فرخی به آن اشاره می‌کند و نشان‌دهنده خوی محمود و فرزندان اوست، بپردازم و آن شکارکردن است به جهت سرگرمی و تفریح. محمود و پسرانش به شکار، خاصه شکار پره (جره)، بسیار علاقه داشتند و بارها در دیوان فرخی به این گونه شکارها اشاره رفته است، از جمله:

ای ز جنگ آمده و روی نهاده به شکار تیغ و تیر تو همی سیر نگردند ز کار

(همان: ۷۹)

گویا سلطان محمود هیچ‌گاه از خون‌ریزی خسته نمی‌شده است یا هیچ خون‌ریزی‌ای او را از خون سیر نمی‌کرده، و از آزار موجودات دیگر خسته نمی‌شده است:

زین به کرگان برنهادی در میان بیشه‌شان اندر آوردی به لشکرگه چو اشتر بر قطار ...

بیشه‌ها بی شیر کردی، دشت‌ها بی اژدها قلعه‌ها بی مرد کردی، شهرها بی شهریار

(همان: ۸۷)

چو آفتاب سر از کوه باختر برزد بخواست باده و سوی شکار کرد آهنگ

به کوه برشد و اندر نهاله گه بنشست خدنگ پیش به زه کرده نیم چرخ به چنگ

(همان: ۲۰۶)

اندر این هفته شکاری کرد کز اخبار آن قصر بر قیصر قفس شد خانه بر خان آشیان

(همان: ۳۳۷)

و البته محمد نیز به این نوع شکار بسیار علاقه‌مند بوده است و در یکی از این شکارها اتفاق خاصی می‌افتد:

چو پشته‌پشته شد از کشته پیش روی امیر فراخ دشتی چون روی آینه هموار

ز چشم آهو چون چشم دوست شد همه ز شاخ آهو چون زلف تاب‌داده یار

(همان: ۱۰۳)

فرخی از دیدن این منظره به گریه می‌افتد و، به قول خود، نمی‌داند کشور یا بونصر خبر به امیر محمد می‌رسانند که فرخی در حال گریستن است. محمد دلیل این گریه را جویا می‌شود. به نظر نگارنده مقاله، فرخی که خوی انسانی‌اش او را به گریه انداخته بوده است، از ترس به دروغ متوسل می‌شود و می‌گوید: «یاری آهوچشم داشته‌ام که از من دور شده است»، و امیر غلامی زیباچهره و آهوچشم برای او می‌فرستد (همان).

از دیگر علایق و تفریحات سلطان محمود بازی چوگان بوده است.

چوگان زدی به شادی با بندگان خویش چوگان‌زدن ز خلق جهان مر تو را سزاست

گوی تو را ستاره نیایش کند همی گوید که قدر و منزلت و مرتبت تو راست

(همان: ۲۱)

به خواب دیده نبود او که با تو دربازد چو حاجبان تو و بندگان تو چوگان

(همان: ۲۵۱)

۱۶. نتیجه‌گیری

همان‌گونه که ملاحظه شد، فرخی فقط به مدح صاحبان قدرت نپرداخته است. او در قصاید و مدایحش حوادثی را که خود شاهد آن‌ها بوده گنجانده است و، در حقیقت، دیوان او تا حدی تاریخ منظوم عهد محمود و مسعود است و می‌تواند حداقل مکمل تاریخ‌هایی چون زین‌ال‌اخبار گردیزی و تاریخ‌گزیده حمدالله مستوفی شمرده شود. گرچه در نقل بعضی از حوادث با تخطی‌های شاعرانه از حقیقت دور شده است، با بازگویی نکات و حوادث جانبی روی دیگری از تاریخ آن دوره را به ما نشان می‌دهد. و گاه اگر از تغزل اولیه و بیت‌های دعایی آخر قصاید بگذریم، می‌بینیم که این قصاید مدحی نبوده، بلکه او با گفتن و باقی‌گذارن این حقایق در ذم ممدوحان خویش سخن رانده است، مثلاً در یک قصیده محمود را به دارآبودن صفاتی چون بردباری و مهربانی ستوده و در همان قصیده از رفتار خشن و دور از انسانی او با اسیران سخن رانده است:

بردباری بردباری، مهربانی مهربان حق‌شناسی حق‌شناسی، حق‌گزاری حق‌گزار ...
هر که را از جنگ‌جویان در قطار آری کنی ز آهن پیچیده و از خام گاو او را مهار

(همان: ۷۶، ۷۷)

و این دو بیت در قصیده‌ای از او طنز تلخ و نکته‌بینی او را بر ما روشن می‌سازد. و گویا در همان ایام هم به این مسائل توجه می‌شده است که فرخی برای رفع شبهه می‌سراید:

گنگ باد آن کس که اندر طعن تو گوید سخن کور باد آن کس که اندر عرض تو جوید عوار

(فرخی، ۱۳۳۵: ۷۹)

منابع

بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین (۱۳۳۸). تاریخ بیهقی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران: ابن‌سینا.

جرفادقانی، ابوالشرف ناصح بن ظفر (۱۳۵۷). ترجمه تاریخ یمینی، به اهتمام جعفر شعار، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۴۲). *تاریخ ادبیات در ایران*، ج ۱، تهران: ابن‌سینا.
- فرخی سیستانی (۱۳۳۵). *دیوان*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: اقبال و شرکاء.
- قاضی منهاج سراج، ابو‌عمر منهاج‌الدین عثمان (۱۳۴۲). *طبقات ناصری*، تصحیح عبدالحی حبیبی، کابل: پوهنی مطبعه.
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن الضحاک (۱۳۲۷). *زین‌الانخبار*، با مقدمه میرزا محمدخان قزوینی، تهران: بی‌جا.
- مجم‌التواریخ و القصص (۱۳۱۸). تصحیح ملک‌الشعرا بهار، به همت محمد رضانی، طهران: کلاله خاور.
- مستوفی، حمدالله (۱۳۳۹). *تاریخ گزیده*، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران: امیرکبیر.
- نظامی عروضی سمرقندی، احمد بن عمر بن علی (۱۳۲۷ ق/ ۱۹۰۹). *چهار مقاله*، به سعی و اهتمام محمد بن عبدالوهاب قزوینی، لیدز: بریل.

